

خاطرات دهه شصتی حمید فرهمند، شهروند محله تربیت در خیابان دادگر رقم خورد

صف‌های شانسی شیر



ایستگاه
اول

فاطمه سیرجانی او که در دهه ۷۰ نوجوانی پرانرژی در کوچه و خیابان‌های محله تربیت بود، حالا آتش نشانی در شهر ماست. حمید فرهمند به اندازه روزهایی که در این محله، همراه دوستانش مشغول تفریح و بازی بوده، برای خودش خاطره خلق کرده است.

اگر بخواهیم داستان رشد محله تربیت در چهار دهه اخیر را مرور کنیم، قطعاً او یکی از کسانی است که می‌تواند این مسیر را روایت کند. مردی که نگاهش میان دودنیای متفاوت در نوسان است. او زمانی را به یاد می‌آورد که هنوز خانه‌ها مثل امروز به سمت آسمان قد نکشیده بودند؛ زمانی که رؤیاها به اندازه همان خانه‌ها، ساده، ملموس و دست‌یافتنی بودند. آنچه در ادامه آمده، بیان خاطرات شخصی حمید فرهمند در محله تربیت است.

ایستگاه
دوم

با شروع ماه محرم، کوچه دادگر ۵ حال و هوای دیگری به خود می‌گرفت. سه خانه کنار هم بود که تدارکات پذیرایی از میهمانان در این خانه‌ها انجام می‌شد. هشت نه سال بیشتر نداشتیم. یک شب، سینی چای به دست از خانه آقای کراچیان بیرون آمدم. نمی‌دانم چطور شده که با سینی پر از استکان‌های چای داغ، روی زمین ولو شدم و کلی هم خجالت کشیدم.

ایستگاه
سوم

ایستگاه
چهارم

چهارراه اول کوچه دادگر، برای ما پسر بچه‌های دهه ۶۰ و ۷۰ این محله، پر از خاطرات تلخ و شیرین است. هر روز عصر، بعد از مدرسه، بساط فوتبال سر این چهارراه به راه بود. همین‌جا موقع فوتبال بازی دوبار آسیب دیدم. یک بار دندانم شکست، بار دیگر هم، یکی از انگشتانم.

ایستگاه
پنجم

زمانی این خانه متروکه در دادگر که در حال بازسازی است، محل زندگی مرحوم آقای نوروزی، معلم سال چهارممان بود. کل بچه‌های محله از ایشان حساب می‌بردند. وقتی سرگرم بازی بودیم و در این خانه باز بازی می‌شد از ابهتی که مرحوم داشت، به سرعت باد پراکنده می‌شدیم.

ایستگاه
ششم

بچه‌ها بودیم، یکی از جاهای ترسناک محله، همین کال چهل بازه بود که در گذشته، مثل الان، تمیز و سرسبز نبود. آن زمان برای نشان دادن شجاعتمان، باید از این کال می‌گذشتیم. یک روز این بازی کار دستمان داد و یکی از بچه‌ها با دو چرخه رفت ته کال؛ آن روز خیلی سخت گذشت اما توانستیم او را بالا بکشیم.

سوپر آقای مقدم نیش دادگر ۴ قرار دارد؛ قدیمی‌ترین کاسب محله که حالا کمتر به مغازه اش سر می‌زند. در سرما و گرما، هر روز سر صبح، یک ساعت در صف شیر می‌ایستادیم. من بارها این‌جا در صف شیر ایستاده‌ام و آخر هم شیر گیرم نیامده است. رنجی بود برای ما!



در اواخر دهه ۶۰، کوچه دادگستر به نام دادگر نام‌گذاری شد. چند پارکینگ یکی از بلوک‌های این خیابان، حسینییه و محل نماز شده بود. من تا چند سالی اینجا مکبر بودم و اهالی محله خیلی به من محبت داشتند.

